

او همیشه زیباست

نمایشنامه عروسی

آتش بس ...

اشخاص بازی : تانک

ژ 3

کلاشینکف

مین گوجه ای

محسن طارمی

(صحنه قسمتي از میدان جنگ با چند علامت مخصوص - ماه وسط آسمان مي درخشد و انگار صحنه با نور اوست که روشن شده - تانک بيقرار قدم مي زند - همه خوابند - بطرف ژ3 مي رود)

تانک : (چند صرغه ي شديد کرده و سپس آرام به ژ3 مي زند) ژ3 ... ژ3 ... بلند شو ... ديگه وقتشه ، ژ3 (سکوت) با توام ... ژ3 ... بلند شو ... ژ3 (بناگاه ژ3 ترسيده از خواب مي پرد) خواب مي ديدي؟

ژ3 : نه نه نه ... (مي گريد) همه مون تیکه تیکه شده بوديم تانک ... ولي ... ولي اونور مرزي ها ...

تانک : طاقت بيار ... هي ... امشب ديگه همه چي تموم مي شه ، آتش بس نزديکه .

ژ3 : اما من ... هنوزم مخالفم . ما نه سر پيازيم نه ته پياز ؛ فراموش نکن آدماتوي کل تاريخ نشون دادن با دست خالي و بدون اصلحه هايي مثل ما هم مي تونن همديگه رو بکشند تانک .

تانک : باز رفتي سر حرف خودت ؟ برو کلاشينکف رو بيدار کن که داره دير مي شه ... برو ...

ژ3 : تو مطمئني صلاح هاي اونور مرزي هم امشب ...

تانک : چرا که نه ؟ برو ... (ژ3بالاي سر کلاش مي رود - تانک همچنان قدم مي زند)

ژ3 : کلاش ، کلاش ، کلاش ، پاشو ، با توام ، هه اينو نيگاه ... دنيا رو آب بيره اينو خواب مي بره ... (فرياد مي زند) کلاش ...

تانک : هيس ... بيدار مي شن ؛ آروم .

کلاش : هوم ؟ چته تو ؟ بذار بخوابيم بابا ...

ژ3 : وقتشه ...

کلاش : صد بار گفتم کلاش نه کلاشينکف ... مسخره ... چته باز تو ؟

ژ3 : يادت رفته يا ترس ورت داشته ؟؟؟

کلاش : مي شه من بخوابم ؟ خيلي خوابم مياد .

ژ3 : من خودمم مخالفم ولي چي کارش مي شه کرد ... تانکه ديگه ... (آهسته) دستوره ديگه ...

کلاش : بابا اون سن و سالي ازش گذشته اما من اول چل چلي مه .

ژ3 : يه جورايي ديگه آخرشه ... ته تهش ...

کلاش : مي ترسم ژ3 ، چقدر گفتم بذا من بمونم پشت خط و با بر و بچه هاي آموزشي تير مشقي در کنم ؟ نداشتي که نداشتي ... (ادا در مي آورد) اين وظيفه ي ملي تسليحاتي ماست کلاش ...

ژ3 : هه هه هه ... ببينم غ از اون قضيه چه خبر ؟ (آهسته در گوشش) گفتي بهش ؟؟؟

کلاش : هنوز نتونستم ، سخته ...

ژ3 : دير مي شه ها ، شايد امشب آخرين فرصت باشه .

کلاش : همچين بي خبر بي خبر هم نيس که ، يه بوهائي برده انگار ، اما اگه يه تير هم توي خشابم مونده باشه خودم بهش مي گم ، مطمئن باش .

ژ3 : (شيطنت مي کند) عجب حس و حالي داره ... عشق گوجه اي ... برو بيدارش کن .

کلاش : مي شه تو بري ؟ جون خشابت ... من روشو ندارم .

ژ3 : مي ري يا به تانک ...

کلاش : اي بابا نمي شه با تو حرف زد ، خودم مي رم ؛ معلوم نيست تو طرف تانکي يا من ؟ (ژ3 بطرف تانک رفته و تانک بطرف مين گوجه اي)

ژ3 : (به کلاش که اين پا و آن پا مي کند) کلاش ... تانک منتظره ها ...

کلاش : (با خودش) آخه اينقدر قشنگ خوابيده که دلم نمياد ... اگه امشب آخرين شب باشه چي ؟ اي کاش توي پاتک ديروز بهش مي گفتم ، مين ... مين ... مين گوجه اي ... مين گوجه اي ...

مين گوجه اي : هوم ؟

کلاش : نمي خوي بيدار شي ؟

مين گوجه اي : چرا چرا ... ها ... آه اميدوارم(خميازه مي کشد)ها... فردا صبح آتش بس بشه .

کلاش : به همين خيال باش ...

مين گوجه اي : هان ؟

کلاش : هيچي ... چيزه ... خواستم اگه مي شه قبل از هر چي يك کلمه حرف که خيلي وقته داره توي دلم بال بال مي زنه بهت بگم تا اين دلم آروم بگيره ... مي دوني ... چيزه ... راستش ... من ... من ... هر کي يه روز ي که خودش هم نمي دونه دلش يه دفه حري مي ريزه و ...

تانک : آهاي ... اومدين ؟

کلاش : من ... خب من هم ... من مي خوام بگم که ... (حرف در دهانش مي خشکد)

تانک : شماها چي کار داريد مي کنيد ؟ (سرفه هاي شديد - ژ3 او را در ميابد - تانک آرام مي شود)

ژ3 : اي کاش ما پيش قدم نمي شديم تانک ... اي کاش ما ...

کلاش : ژ3 راس مي گه ... اگه اونور مرزي ها ...

تانک : ما با هم عهد نامه امضا کرديم ... ديروز ... يادتون نيس ... پس وفاداري مون چي مي شه ؟

ژ 3 : من از هیچی نمي ترسم ، اما بعيد مي دونم اونوري ها اندازه ي ما ساده و احمق باشند .

مین گوجه اي : (به ژ 3) مي ترسي ؟ (به کلاش) آره ؟ نکنه توام مي ترسي کلاش ؟

کلاش : نه نه نه ... من ... من ... (آهسته و زیر لب) من هنوز خیلی آرزو دارم .

مین گوجه اي : همه دارن ... مثل کلت .

ژ 3 : |||| راستي خیلی جاش خالي ته ؛ کجاس ؟

تانک : اون ... هي ...

کلاش : يعني ...

مین گوجه اي : چي شده بهش تانک ؟

تانک : اون ...

ژ 3 : چش شده ؟ بگو تانک ...

تانک : مي گن ديروز نزديك غروب صاحبش وايستاده ذل زده توي ابرها ... بدجور توي خودش بوده طفلي ،

یه گلوله ي آرپي جي صاف خورده وسط سينه اش ، هر دو هزار تیکه شدن . کلت به اوني که مي خواست رسيد . هه ... يه انهدام اسطوره اي ؛ (شعار گونه) صاحب اولم صاحب آخرمه ... و شد .

ژ 3 : حق داره ...

مین گوجه اي : داشت .

ژ 3 : آره ... صاحب اول صاحب آخر ... قشنگه ...

تانک : اين دم آخري غم و غصه رو بذارين کنار دوستان ، اين آخر و عاقبت همه ي ماست ، چه بهتر که نوعش رو خودمون انتخاب کنيم .

مین گوجه اي : دوست خوب همیشه جاش خاليه ، چشاش داد مي زد که دلش يه جايي گيره ، يه جايي اون بالا بالا ها ؛ هه ... هيچوقت تير خلاص به شقيقه ي کسي نزد ... خوش به حالش ...

ژ 3 : من ديگه همه چي برام عادي شده ، حساب صاحبام از دست گنداقم در رفته ، آخريش توي بد شبي بود ، دستاش محکم چشبيده بود بهم ، يه دفه چشاش گرم خواب شد افتاد روي مين منوري که جلو پاش بود ؛ جم مي خورد عمليات لو رفته بود و فاتحه ... بايد بودين و مي ديدين . لباس لبخند ، دلش آتیش ، گرمي دستاش که هر لحظه بيشتري مي شد رو روي تنم حس مي کردم ... نفس هاي داغش به شماره افتاده بود ، معلوم بود توي دلش غوغاييه ... دوستاش عين اينکه توي مسابقه ي جهاني شرکت کرده باشه تشويقش مي کردن و دلداريش مي دادند ، لحظه ي سختي بود برام يکي داشت کنارم چون مي کند اما بي سر و صدا ، اونجا بود که حالم از هر چي سلاح و گلوله و جنگ و خون بهم خورد ؛ اين بود که تا تانک

پیشنهاد داد پر درآوردم...اون طفلي تیکه تیکه توي بغل من ذوب شد (اشک ها يش را پاک مي کند) موندم کنارش تا خود صبح ، تا خود سپیده ي آفتاب توي بغلم بود طفلي ، نور خورشید که زد توي چشم گرد و خاک پوتین هاي رفيق هاشو که از کنارم رد مي شدن و احساس کردم اما تا به خودم يه تکوني دادم انگار يه حجم آدم که از ديشب توي بغلم بود عين خاک پودر شد توي تنم . حالا ديگه تنها من بودم و يه کپه خاکستر که هنوز مي خندید .

کلاش : (همچنان که سعي مي کند اشک هاي خود را مخفي کند) اشک ها تو پاک کن از روي مگسگت، شايد اون مين منور هم مثل منو تو مجبور بوده ... ماموريت يعني همين ديگه ... هر کي ام فکر مي کنه حق با اونه .

ژ3 : ولي ما مجبور نيستيم تن به هر کاري بديم ... مگه نه تانک ؟ هان ؟ با توام ؟ درسته يا نه ؟

مين گوجه اي : تو اگه مي ترسي مي توني بري عزيز ...

کلاش : ولي مين گوجه اي من ...

تانک : حق با ژ3 است ، هيچ کي مجبور به هيچ کاري نيس ... حد اقل مجبور به اين کار نيست .

کلاش : (به تانک) من مي خوام چند دقيقه با مين گوجه اي تنها حرف بزنم ! البته اگه ممکنه ؟ (به مين گوجه اي) من ... چيزه ... بين من ... من ... من خيلي وقته که ... چيزه ... مي خوام بهت بگم که ...

تانک : ما وقت زيادي نداريم ... همه ي حرفها رو بايد اول شب مي زدين ... توي خلوت و تاريخي .

کلاش : آقا من نمي دونم گناه ما چيه ؟ به ما چه که جنگه ؟ تا يکي شون از بين مي ره مي رن پي اسلحه ، يه تير کلاش خورده وسط فرق سرش ، بي پدر تير کلت خورده پس سرش ، يه تير ژ3 مهمون سينه اش شده و از پشتش قد يه قابلمه ريخته بيرون لاکردار ... اينو مي بيني ؟ گلوله ي تانک سرش رو پرونده ... اين يکي زير چرخاش له شده... تا حالا دو پا جستي روي مين گوجه اي ؟ مين نفر بر ... ضد تانک ... ضد آدم ... ضد ...آخه به ما چه ؟ (همه مات نگاه مي کنند) بايد خوش باشي مين گوجه اي تا زندگي بگذره ، حيف نيس ؟ بايد بزني و برقصي و صفا کني ... مثل من که آخر رقص کلاشينکفي ام ... (سکوت)

ژ3 : بي راه نمي گه ... انگار حق با اونه ...اين از خود گذشتگي ما هيچ ثمري نداره ،واقع بين باشيد.

مين گوجه اي : اين تصميم انتحاري ما قد يه انبار تسليحات دل مي خواد ، واگر نه کسي دل نمي کنه جونش رو که براش از همه چي عزيز تره بذاره کف دستش و ...

تانک : بهتون حق ميدم ... اين کار سخته ، کمتر سلاح عاقلي قبول مي کنه با پاهاي خودش بره زير گلوله ي تانک ، اونم واسه ي يه هدف که ...

ژ3 : کدوم حدف ؟ تو ام مارو گرفتي ها ...

کلاش : من هنوزم نمي دونم چرا بايد اين کار رو بکنيم .

مين گوجه اي : واسه اينکه ديگه کسي کشته نشه ، يه نگاه به اينداز که خوابن ...
يا اونا که اونور مرزن ... گناه مادر و پدر و زن و بچه و اونايي که چشم انتظارشون چيه ؟
تانک : ما سال ها تحمل کرديم تا خودشون ... يعني دو طرف جنگ اعلام آتش بس کنند
ولي نشد ، مي بينين که ؟ هر روز بدتر از ديروز ... من ... (تانک سرفه مي کند ... شديد و
شديد تر)

ژ3 : هه ... اين حرفا تکراري ته رفيق ، (اداي تانک را در مي آورد) شماها نبودين خيلي ها
نبودن ... خيلي هام بودن و حالا نيستن (تانک به سرفه هاي شديد مي افتد) هيچوقت يادم
نمي ره روزي رو که رسيديم اونور مرز... چرا نمي خوايد قبول کنيد ؟ زمونه گذشته حالا ما
توي قرن تازه ايم ... دنيا دنياي بي رحمي شده ، نکشي کشته مي شي ؟ نزي مي زن ...
نخوري مي خورنت ... چرا ...

مين گوجه اي : ژ3 ... (فرياد مي زند) اون حالش خوب نيس ژ3 ...

ژ3 : خب مي تونه برگرده عقب ... اجباري نيس .مي خواست نره توي اون دهکده که
شيميائي ...

تانک : (قطع مي کند) بايدم مسخره ام کني ... من خيلي وقته که نمي تونم شليک کنم
،تموم اون بيچاره ها جلوي چشامن... مي دوني شيميائي يعني چي ؟ شيميائي يعني تموم
... يعني ... (سرفه هاي شديد) نه ... فکر ... نمي کنم ... تو بفهمي ... (سرفه)

کلاش : قبوله سخته ... ولي گناه ما چيه ؟ من هنوز ...

مين گوجه اي : جووني ... اول چل چليته ... بسه ديگه .

کلاش : (مغبون) باشه ... هي ... چشم .

مين گوجه اي : (به تانک) حالا مطمئني گلوله ي تو جواب مي ده ؟

ژ3 : چرا که نه؟يه نصفه اش واسه ي همه مون بسه گوجه اي جان ... نگاه نکن پير شده
(مسخره مي کند)

تانک : (سکوت) داره دير مي شه ...

مين گوجه اي : ما موفق ميشيم ... درنگ جايز نيس .

تانک : (به آنسوي مرز نگاه مي کند) طبق قرارمون اين ساعت بايد آما ده باشن .

کلاش : شماها مطمئني؟؟؟

ژ3 : راس ميگه تانک ...عجله نکن ... من يه جورايي مشکوکم .

تانک : مي خواي بموني که چي بشه ؟ يه نگاه به ديروز بينداز !چند نفر رو از بين بردي ؟کي
بايد اين بازي رو تمومش کنيم ؟ چند تا زن و بچه ي بي دفاع ديگه بايد جلوي روتون با
آتيشتون پرپر بزني که دلتون به رحم بياد و اين بازي رو تموم کنين ؟

کلاش : نمي شه مارو يه جورايي بذارين کنار ؟

مین گوجه ای : کلاش ...

کلاش : آخه ... چیزه ...

مین گوجه ای : بذارن کنار ؟؟؟

کلاش : نه ... می دونی ...

مین گوجه ای : حیف ... حیف ...

کلاش : بابا من هنوز جوونم ، نگاه نکن تازه تعمیرم ... یا حتی خود تو ؟؟؟ مگه چند سالمونه ؟

ژ3 : اون بی راه نمی گه تانک ، همه می دونن جنگ رو کی شروع کرد ، کی فرمان اول رو داد ، و یا اینکه کی نمی خواد تمومش کنه ، کی دست نکشید از لج و لج بازی و به خاطر خودخواهی شخصی اش و چند تا جوون تا الان به خاطر این خودخواهی جوشون رو از دست دادند ، یا اینکه اصلا اسم این کار جنگه یا دفاع و یا ...

مین گوجه ای : ولی مهمتر اینه که ما می تونیم تمومش کنیم .

کلاش : می تونیم ... می تونیم ... یه راه بهتر ؛ منطقی تر ... چرا مرگ ؟ گره ای که میشه با دست باز کرد چرا می خواین با دندون بازش کنید ؟؟؟

تانک : ما باید این کشتار رو تمومش کنیم ... مهم نیس کی شروع کرده و یا کی لج بازی کرده ... ولی شماها می خواید حالا که با اون وری ها هماهنگ کردیم ... (خیره به دور دست مرز ها)

ژ3 : آخه چرا ما بی انصاف ؟؟؟

تانک : پس کی ؟ مگه کسی هم مونده ؟ (سرفه های شدید دوباره به سراغش می آیند)
مین گوجه ای : ژ3 ... (در گوش ژ3) ماها باید بالاخره یه نفر رو توی خودمون قبول داشته باشیم یانه؟

کلاش : اینکه تانک از همه بزرگ ترو با تجربه تره حرفی توش نیس ... ولی چرا این راه ؟؟؟

ژ3 : من نمی دونم شماها تا کی می خواین شعار بدین ؟؟؟ تا کی ؟؟؟

تانک : (لابلای سرفه های شدیدش) ما از زندگی می ریم بیرون که شاید زندگی آرام و تازه ای برای هر دو طرف قصه شروع بشه .

ژ3 : شاید شاید شاید ... شایدم نشد ...! ما باید به مبارزه مون ادامه بدیم ؛ همین .

مین گوجه ای : ما قول دادیم مگه یادتون نیس ؟؟؟ یه سلاح گلنگدنش بره قولش نمی ره ...

کلاش : اونوری ها چی ؟

مین گوجه ای : چاره ای نداریم جز اعتماد ... مگه نه تانک ؟

تانك : (آرام و پدرانہ) بيائيد نزيديك تر، سعي كنيد هر كدوم در نزيديك ترين فاصله به چرخ هاي من باشيد ، اينقدر نزيديك كه حضورتون رو حس كنم با تموم تنم ...

كلاش : خوب فكر كن مين گوجه اي ... واقعا به نظرت اين آخرين راهه ???

تانك : هنوز هم فرصت هست ، هر كي توانايي اش رو نداره مي تونه برگرده ، هنوز هوا اونقدر روشن نيست ، خوب نمي تونيم همدیگه رو ببينيم ، پس اگه كسي بره ديده نمي شه ، مطوئن باشين هر كي كه مي ره ترسو نيس راهش رو انتخاب مي كنه ، هر كي مي تونه راهش رو انتخاب كنه و در انتخاب راه اجباري نيس ، جنگ يا مرگ .

كلاش : آخه ... آخه ... بابا شايد يكي يكي رو ... چيز شده باشه ... هي ... شروع كن .

ژ3 : ولي كلاش ...

كلاش : شايد سهم من بايد اينطوري تموم بشه ... شروع كن تانك ...

ژ3 : مين گوجه اي ...

كلاش : شروع كن تانك ... (تانك لوله ي خود را بالا مي گيرد - نور كمرنگ مي شود - در پس صداي شليك تانك لحظه اي صحنه برق مي زند - آرام آرام صحنه دوباره در هجوم گرد و خاك و غبار روشن مي شود)

تانك : تا چند ثانيه ي ديگه گلوله برمي گرده طرف خودمون .

مين گوجه اي : ستاره ها هم دور ماه رو گرفتن ... چه مهشري شده !!؟

كلاش : (با حالي خاص) اسلحه هاي اين ور مرز و اونور مرز يه شب مهتاب خودشونو فدا مي كنند تا شايد آدما دست از جنگ بكشند ، خنده داره نه ؟ ... هه هه هه ... هه هه هه ...

تانك : (آهسته به آنسوي مرز ها) شليك كنيد ديگه ...

ژ3 : ولي تا حالا ...

تانك : شليك ميكنند ...

كلاش : هه هه هه ... نكنه داستان رو اشتباه گرفته باشند ؟ يا اينكه ...

ژ3 : اونوقت ديگه اين حركت ما ...

مين گوجه اي : اونا شليك ميكنن ... مگه نا تانك ???

تانك : (گلوله را نگاه مي كند) داره نزيديك و نزيديك تر مي شه ... مي بينيد ???

ژ3 : نه ... خدای من ... مي گم ... مي گم نكنه يكي توي خودمون خيانت كرده باشه ؟ نكنه يكي راپورت اشتباهي داده باشه ؟ نكنه همه ي اين ابا بازي باشي ؟ نكنه ما ها همه بازيچه ي يه سياست كتيف باشيم ؟ نكنه همه ي هدف اين باشه كه فقط ما چند تا رو ...

كلاش : ديگه فرقي نمي كنه ژ3 ... مهم نيس ... (انگار روح شهامت در او حلول كرده است)

تانك : داره مياد ، همه نزيديك تر بشيد به من ؛ از پاهاي پولادين من بگيرين ، بي شك اين حماسه ي ما توي كل تاريخ ثبت مي شه ! نعره بزنين ... نعره بزنين ... نعره بزنين آزادي ... نعره بزنين ... آزادي ... (سرفه هاي شديد و شديد تر مي كند - آنقدر كه انگار دارد خفه مي

شود) امیدوار باشین ... به اعتقادتون اعتماد داشته باشین ... نعره بزنین آزادی ... آزادی ... آزادی ...

کلاش : داره می رسه ...

ژ3 : من هنوز مستاً سلم ... اگه یکی خیانت ...

مین گوجه ای : چقدر سرخ شده گلوله ات ... چه حرارتی داره ... عین یه گل سرخ داره سوسو می زنه.

تانک : چشمهاتون رو ببندین ... به رسالتتون افتخار کنید ...

ژ3 : رسالت ... آرمان ... هدف ... این حرفا واسه ی دهن ما نیس تانک ... چرا نمی فهمید ؟ اصلاً من چرا خودم رو قاطی شما احمق ها کردم ؟؟؟

تانک : رسید ... رسید یاران ... گلوله رسید ... رسید ... (ناگهان در اوج فریاد ها تاریکی به صحنه می دود - برقی شدید - صدای انفجاری عظیم - سکوت - نور کم رنگی آهسته بروی صحنه پهن می شود - هر چه به پایان نزدیک تر می شویم پر رنگ تر می شود - انگار آنها در نور به آسمان می روند)

مین گوجه ای : (در حالی که جان می دهد) ک ... ک ... کلاش ... آ آ آخ ... دستام ، دستام ، یکی دستای منو بگیره ... من دستام رو پیدا نمی کنم ... صدای منو می شنوی ؟ کلاش دستای من کجان ؟ کلاش ... من دستام رو می خوام ... کلاش ...

تانک : اونا ... خیلی وقته صدات رو نمی شنوند ، هر دوشون ... آه ... آخ ... (سرفه های شدید با تکه تکه جان دادنش یکی می شود)

مین گوجه ای : ولی اگه اون قضیه ی خیانت به راست باشه و ...

تانک : نه ... نه ... نه گوجه ای ... سعی کن بهش فکر نکنی ... درست همین لحظه است که فکر های مسموم بهت حمله می کنند و ایمانت رو تسلیم ... آخ ... (سرفه)

مین گوجه ای : نمی تونم نمی تونم تانک ... عین فکر عین خوره افتاده توی مغزم و ... آخ ... تانک ...

تانک : هوم ... ؟

مین گوجه ای : آفتاب داره سرک می کشه ... خدا کنه اونور مرزی ها هم ... اخ ...

تانک : خدا کنه ...

مین گوجه ای : فکر نمی کنی یه کمی دیر شده ؟؟؟ ... نکنه ...

تانک : نمی دونم نمی دونم گوجه ای ... اونا قول دادن پس باهاس پاش وایستن ... آخ ... آخ ... آخ ...

مین گوجه ای : من که ... پاک گیج شدم ... آخ ... اگه شلیک نکنن؟ اگه این قضیه ی خیانت به ... آخ ... اگه ماها بازیچه ... آخ آخ آخ ... تانک ... تانک ... حرف بزنی تانک ... حرف بزنی ... برام ؛ حرف بزنی برام تانک ... من ... من ... من می ترسم تانک ... می ترسم ... من می

ترسم تانك ... تا ... تا ... تانك ... من ... آه ... آخ ... چرا ... چرا ... چرا پس ساكت شدي تانك ... تا ... تا ... تانك ... آه آخ ...
(نور صحنه كم كم به اوج مي رسد - انگار تمام آنها در نور غرق شده اند - انگار در نور به آسمان اروج مي كنند - نور ها از اوج به فيد مي رسند - صحنه حالا خاموش مي شود - تاريخي - سكوت مطلق بر همه جا حكم فرما مي شود) ناتمام /

محسن طارمی

بازنيسي نهايي : دي ماه 1382 - قزوین

برای پسر آيين ؛ که هر چه اميد هست ، در چشمان اوست